

ما نمیخواهیم از حقیقت، روشن شویم
 بلکه میخواهیم آتشپاره های حقیقت
 در ما بیفتند

اصل، بُن یا تخم یا بزرِ روشنی است
 حقیقت یا خدا، تَخْمِ روشنی و جنبشست
 حقیقت و خدا و بُن زندگی، آتشفشانست

پیدایش اندیشه حقیقت، در تجربه انسان از ابروبرق
 پیدایش اندیشه حقیقت، در تجربه انسان از روشنی

فرهنگ ایران ، خدا یا اصل زندگی یا حقیقت را « آتشفشانی»
 میدانست که آتشپارهای گوهرش، به شکل آذرخش یا
 اخگر در انسان فرومیافتند، و انسان، آتش گیره ای بود که از این
 آتش زنه ، افروخته و شعله ور میشد . با آمدن زرتشت ، این «
 نقش – اندیشه» به عقب رانده شد ، و خدا یا اصل زندگی یا
 حقیقت ، روشنگر شد و دست از « آتشفشانی» کشید . چرا ؟
 خدا یا حقیقت یا بُن زندگی، در آتشفشانی، گوهر خود را در انسانها
 پخش میکند و میپراکند . این سرشاری و لبریزی یا غنا از خدا یا
 حقیقت یا از بُن زندگی ، به هرجانی و انسانی، انتقال داده میشود .
 آذرخش و اخگرو شراره یا جمره ، چنین تخم هائی از آتشفشان خدا

یا حقیقت بودند. این تجربه ، تفاوت کلی با درک حقیقت یا خدا ، در تصویر « روشنگر» دارد که با روشن کردن انسانها ، گوهرش، در فراسومیمانند . یکی از نامهای آذرخش ، ارتجک است ، که « ارته - زک » باشد . زک و سک ، هم به معنای جنین وهم به معنای شکم است (شرفکندی) . ارتجک یا برق ، در واقع به معنای « تخم ونطفه سیمرغ » است که « ارتا » باشد . نام دیگر اخگر، بجال است که « وج + آل » باشد، و به معنای « تخم سیمرغ » است . وج ، همان بیچ یا بیضه است. نام دیگر اخگر، سکال است که « سک + آل » باشد و به معنای نطفه و جنین سیمرغست ، که در فارسی امروزه « زغال» شده است . این چند نام آذرخش یا اخگر، بهترین گواه بر این اندیشه اند که آذرخش، تخمهای سیمرغ (خدا) را در زمین میپراکند .

چوبرق درخشنده از تیره میغ همی آتش افروخت از گرزوتیغ
 در اینجا ما با تجربه ای مایه ای رویارو هستیم که حقیقتی نادیدنی
 و ناگرفتنی را به پدیده ای دیدنی و گرفتنی، گره میزند . این تجربه
 ، با پیدایش « خدای روشنگر و حقیقت روشنش » به عقب رانده
 شد، و خوارو زشت و خرافه و افسانه ساخته شد .

ولی « تجربه های مایه ای » انسان، هر چند در تاریخ فراموش و گم میشوند، ولی در گم شدن و در غیبت، یا به رغم خوار شماری و زشت شماری و نکوهیدن آنها ، بشیوه ای دیگر، و حتا نیرومند تر، در زندگی فردی و اجتماعی کارگزارند . از اینرو هست که آگاهی از تجربیات گم و تاریک شده اجتماعات ، یا از تجربیات افسانه ای و خرافه ساخته شده انسان و اجتماع ، ضروریست، چون این گونه آزمونها ، درست ، ناگهانی و برق وار و بی خواست ما و حتا بر ضد خواست ما ، به بسیاری از بینش ها و تجربیات ما در زندگی ، صورت خود را میدهند . رمندگی و گریزندگی و سرکوبی و خوار شماری آنها ، فقط شیوه « تاءثیر گذاری آنها »

را تغییر میدهد ، نه آنکه آنها را « بی تاءثیر» کند، ویا آنها را « نابود» سازد . همیشه آزمونهای مایه ای ، اندیشه هائی هستند که با تصویری تجربی، جفت میباشند، وبا هم ،گره ناگشودنی زده شده اند . اینکه خدا یا حقیقت ، خود را روشنی میداند(اینهمانی با روشنی میدهد) اندیشه ایست که سپس پیدایش یافته است . در فرهنگ ایران ، اندیشه و مفهوم « حقیقت » و « خدا » و « اصل » که به هم گره خورده اند ، از تجربه « ابرسیاهی که در بهار، درباریدن برق میزند » پدیدار میشود . حقیقت یا اصل یا خدا ، در ابرحامله بباران ودرخشنده و خندان دریافتنی است . آب و آتش در « ابروبرق » ، باهم متصل و آمیخته اند (ابر، به معنای زهدان آب یا آبکش است، و نام برق، آتش میباشد) . از این رو هردو باهم « سنگ » خوانده میشدند (بندهش ، بخش 9) ، چون « سنگ = اسنگ = اسن = هنج = هنگ » به معنای اتصال وامتزاج یا انبازی وهماغوشی و همزادی دوچیز باهم بوده است . هرچیزی اصل (بُن آفریننده جنبش و شادی و روشنی و بینش) است که دونیروی به هم پیوسته باشد. این همان مفهوم « تخم » است . تخم ، هم تاریکست (= توم) است، وهم « اصل پیدایش یا روشنائی» است . چیزی ، اصل هست که تاریک و سرشار میباشد، ولی ، از خود ، پیدایش می یابد و روشن و بینا میشود . « بزر» که در اصل ، « بز + رک » میباشد، به معنای « جفت بارشته ای به هم بسته ، یا به هم بافته است . حتا واژه « بزرگ » ، درست همین واژه میباشد . کسی بزرگ است که « بزر»، یا ترکیبِ هماهنگ نیروها باهمست . چیزی بزرگست ، که اصیل است ، یا به سخنی دیگر از خودش هست ، راد و جوانمرد و راست است ، از خودش ، روشن میکند و از خودش می بیند . به همین علت به « خرد بنیادی » که اصل آفریننده هرانسانی است ، « آسن خرد = خردسنگی » گفته میشد ، چون این خردیست که در هرانسانی

هست و نیاز به سرچشمه دیگرِ روشنی و بینش ندارد ، بلکه از خودش لبریز است و ، همه پدیده ها و رویدادها را روشن میکند و می بیند . « رگ و پی » در سرپای هر انسانی، اینهمانی با « ارتا » و « بهرام » داده میشدند، و باهم « سنگ » نامیده میشدند (فرهنگ سغدی، قریب) چون در اتصال باهم ، در همه حواس ، از خود ، سرچشمه روشن کردن و شناختن بودند. بیهقی در تاریخش برای بیان بزرگی اسکندر مینویسد : « اسکندر مردی بوده است با طول و عرض و بانگ و برق و صاعقه، چنانکه در بهار و تابستان ، ابر باشد » . ابر و برق (صاعقه) و بانگ در فرهنگ ایران باهم سنگ ، یا به سخنی دیگر « اصل آفریننده آب و آتش و روشنی » هستند . همچنین دانه نیز ، در اصل « دوانه = جفت به هم چسبیده » بوده است. « توم » هم که تلفظ دیگر واژه « تخم » میباشد، در عبری و آرامی به معنای همزاد (تو عمان = تنوخمان) است . هر پدیده ای مستقیماً از اصل آفریننده اش که در گوهرش هست ، شناخته و فهمیده میشود . هر چیزی را بادید از خودش ، یا به سخنی دیگر، از خودش ، از بُنش شناخت . هر چیزی ، معیار و اندازه خودش هست. هر چیزی، سرشار و غنی است و از خودش فوران میکند و می چهرد و خود را افشا میکند . این اندیشه « از خود روشن شدن »، پیآیند مستقیم همان تجربه « سرشاری در بُن » است . هر اصلی، سرشار و لبریز و افشاننده است . « روشنائی » هم، « تخم یا بزر » دارد و از تخم فرا افشاننده و پراکنده میشود. هر جانی یا انسانی ، تخم یا دانه یا بزریا چهره (چیتره = تخم = اصل) است . پس هر چیز اصیلی، از خودش، روشن میشود ، از خودش، می جنبد. از خودش، شاد میشود، از خودش، میشناسد. این اندیشه ، شالوده تزلزل ناپذیر « یقین و اعتماد انسان به خود و به گیتی » است. ولی ما امروزه در تجربه روشنائی خود ، هنگامی که آفتاب ، همه چیزها را روشن

میکند ، دنبال « بُن و تخم روشنی » نمیرویم ، چون برای ما ، هیچ چیزی ، از خودش روشن نمیشود . هیچ چیزی ، خودش ، بُن روشنائی نیست . هیچ چیزی ، تخم یا اصل آفریننده نیست.